



اهل بیت آفتاب

در مدح و منقبت اهل بیت عصمت و طهارت علیهم السلام
جواد محدثی

محمد ساقی بزم وجود است
ولایت همچو می در جام هستی است
علی عطر و جهان گلخان^۱ اوست
هر آنکس درس عقل و فطرت آموخت
شما ای عترت مبعوث خاتم
شما از اهل بیت آفتابی د
جهان جسم و شما جان جهانی د
شما اسرار هستی را امی نی د
شما سرچشم^۲ احسان و جودی د
جهان گلخانه و انسان گل آن
محمد پیک رحمت، قاصدشور
شما موجی از آن دریای نوری د
امیر کشور دلها شمایی د
شما یک نور، در چندین روایی د
فروزان مشعل همواره جاوی د
دیانت بی شما کامل نگردد
کدام عاشق در این ره، در بلانیست؟
اگر در سوگتان شد دیده نمناک
گواه عشق ما این دیده و دل
شما راه سعادت را دلیلی د
شما حقیق و دشمنها سربند
شما تفسیر «نور» و الضحی^۳ یی د
امامی د و شهبودی د و گواهی د
جهان مست از می غیب و شهود است





غدیر خم ، خم این شور و مستی است
 حقیقت، برگی از افسان اوست
 مرام دوستی با عترت آموخت
 شما ای برترین اولاد آدم
 گل جان محمد (ص) را گلابی د
 شما هم آشکار و هم نهانی د
 فروغ آسمان، روی زمینی د
 صفا بخش گستان وجودی د
 شما عطر و گلاب این گلستان
 فروغ آی اوست «نور علی نور»
 برانگی زندگی شور و شعوری د
 شما آئینه های حق نمایی د
 شما نور حجازی د و عراقی د
 شمایی د و شمایی د و شمایی د
 بجز با عشقتان دل، دل نگرده
 کدامین دل، شما را مبتلائی ست؟
 اگر از عشقتان دل گشت غمناک
 رساند «اشک» و «غم» ما را به منزل
 شما مقصود هر ابن السبیلی د
 کفی بچند و چون نقشی برآبند
 شما معنای قرآن و دعای د
 مصون از هر خطا و اشتباهی د
 شما راه خدا را باز کردی د
 فدا کردی د جان، تا دین بماند
 شما نور خدا در روی خاکی د
 شما شی را از ام کتابی د
 تو لای شما فرض خدائی است
 هر آن کس را که در دین رسول است
 اگر مولا «ولی» می شد چه می شد؟
 ولی خاتم دوباره بی نگی ن شد
 سقیفه ساعد ماتم شد آن روز
 دوباره بولهب آتش برافروخت
 سران توطئه با هم نشستند



هزاران دست بی‌هتگر کجا رفت؟
 اگر پی‌مان مردم با «ولی» بود
 نه فرمان نبی از یاد می‌رفت
 نه بر روی زمین می‌ماند قرآن
 نه حق، بی‌اور و مظلوم می‌ماند
 نه زهرا کشته می‌شد در جوانی
 نه از دست ستم می‌خورد سلی
 نه بازوی‌ش کبود از تازیانه
 نه تیغ کی‌نه در دست جنون بود
 نه فرق علی شمشیر می‌خورد
 نه خون دل نصیب مجتبی بود
 نه زینب بذر غم می‌کاشت در دل
 بقیع ما نه غم افزای جان بود
 غدیر خم اگر سایه فکن بود
 صفوف ما جدا از هم نمی‌شد
 نه بذر فتنه می‌پاشید دشمن
 نه صدها بار می‌مردیم هر روز
 شهادت را شما آغاز کردید
 به خون خفتید، تا آئین بماند
 صراط مستقیم و راه پاکیدی
 شما می‌زان حق، روز حسابیدی
 قبول و رد آن مرز جدایی است
 ولایت، مهر و امضای قبول است
 خلیفه، گر «علی» می‌شد، چه می‌شد
 عدالت با علی خانه نشین شد
 نصیب و سهم شیعه، غم شد آن‌روز
 در بیت النبّی در شعله‌اش سوخت
 دل و پهلوی عصمت را شکستند
 وفا با آل پیغمبر کجا رفت؟
 اگر پی‌وند با «آل علی» بود
 نه رنج و زحمتش بر باد می‌رفت
 نه «قدرت» تکیه می‌زد جای «برهان»
 نه امت از علی محروم می‌ماند





نه می شد خسته از این زندگانی
 نه رویش می شد از بی داد، نیلی
 نه دفن او شبانه مخفیانه
 نه محراب علی رنگین ز خون بود
 نه بر حلقوم اصغر تیر می خورد
 نه پرپر لاله ها در کربلا بود
 نه می زد سر ز غم بر چوب محمل
 نه وی ران و چینی و بی ساییان بود
 «ولایت» اهرمی دشمن شکن بود
 شکوه و عزت ما کم نمی شد
 نه «ما» تقسیم می شد بر «تو» و «من»
 نه جام زهر می خوردی م هر روز
 از اول عشق را با غم سرشتند
 کنون مای می و درد داغداری
 هنوز اشک عزا پیوسته جاری است
 غدیر ما محرم دارد امروز
 ولایت، گنج عشقی در دل ماست
 شما آل رسول خاتم هستی د
 دل و جان جهانی عاشق آباد
 کری مان، با بدان هم بد نکردند
 اگر ناقابلی م و شرمساری م
 شما در ظاهر و باطن امیری د
 کتاب شیعه را با خون نوشتند
 کنون مای می و اشک و سوگواری
 رواق چشممان آیی نه کاری است
 محرم، بذر غم می کرد امروز
 محبت هم سرشته با گل ماست
 که با جود و کرم می ثاق بستید
 فدای نام شیرین شما باد
 کسی را از در خود رد نکردند
 به جز عشق شما چیزی نداری م
 عنایت کرده دست ما بگیری د



کربلا می‌دان حق و باطل است

علی موسوی گرمارودی

پرسم از خود، در کدامین سو منم؟
 در سپاه دوستم، یا دشمنم؟
 کاش عاشورا کنار آن امام
 داشتم سهمی از آن شور و قیام
 پیش او از تن سپر می‌ساختم
 سر به پای مهر او می‌باختم
 کربلا آیین عشق خداست
 از نماز عشق، خاکش مهر ماست
 عشق، خونین چهره، زی‌باتر بود
 بوس عشق بر خنجر بود
 عشق از عباس می‌آموز و بس
 نیست همتای مر او را هی‌چ‌کس
 کربلا را کرده می‌دان وفا
 سر جدا افکنده و دستان جدا
 ای رساتر از بلندای وفا
 در فضیلت رفته تا اوج خدا
 چهره در خوناب شستن، کار توست
 تشنه دست از آب شستن، کار توست

کربلا می‌دان حق و باطل است
 خویش سنجد با وی آن‌کو عاقل است
 «کلّ ارض کربلا» را خوانده‌ایم
 از چه پس در کار خود وامانده‌ایم؟
 کربلا چون آزمونی تابناک
 می‌درخشد بر سیاهی‌های خاک
 کربلا را در درون خود ببین
 «کلّ ارض کربلا» این است، این
 هر حقیقت را که بفروشی به زر
 خویشتن را در صف اعدا نگر
 چون ز تو مظلوم خواهدی‌آوری
 گر نکوشی، یک شقیّی‌دی‌گری
 بهر هر هابیل، قابلی‌لی‌نگر
 هر خلیل خیر را نمرود شرّ
 نیست موسی را ز فرعون‌ی‌گری‌ز
 هر مسی‌حای‌یهودا در سستی‌ز
 کربلا هم عرصّ خیر و شرّ است
 اهرمن این سو، خدا در آن سر است

فیض زیارت

مرتضی‌عینی

روشن آن دیده که هر شب به عزای تو گریست
صبح زد چاک گریبان و برای تو گریست
خواست آدم شود آسوده ز گرداب بلا
خواند نام تو و بر کرب و بلای تو گریست
نوح، کشتی چو بنا کرد بر آن خشک زمین
آسمان آن همه دریای به هوای تو گریست
شعله سرکش آتش به خلیل ره دوست
تب او سرد شد و گل به صفای تو گریست
زمزم آن روز که جوشید از آن وادی عشق
عطش شوق تو را دید و به پای تو گریست
این همه دی‌دگراییان اگر از لطف خداست
می‌توان گفت به سوگ تو خدای تو گریست
ای که آهنگ عراق تو بود راه حجاز
بلبل عشق بر این شور و نوای تو گریست
زائری کو شده از فیض زیارت محروم
دل حرم کرد و بر این صحن و سرای تو گریست
دردمندی که شد از نوش طیبی بان مایوس
به عزای تو به امید شفای تو گریست
من چرا اشک نریزم به رثای تو حسین
دل که آتش شد و از شور عزای تو گریست
تشنه لب بودم و آبم به نظر آینه بود
شرمگین بود به خجلت به عزای تو گریست

اشک مشک

سید شهاب الدین موسوی «شهاب»

چشمم از اشک پر و مشک من از آب تھی است
جگرم غرقه به خون و تنم از تاب، تھی است
گفتم از اشک کنم آتش دل را خاموش
پر ز خوناب بود چشم من از آب، تھی است
به روی اسب قیامم، به روی خاک سجود
این نماز ره عشق است، از آداب، تھی است
جان من می برد آن آب کزین مشک چکد
کشتی ام غرق در آبی که ز گرداب، تھی است
هر چه بخت من سرگشته به خواب است، حسین
دی‌اصغر لب تشنه‌ات از خواب، تھی است
دست و مشک و علمی لازم هر سقااست
دست عباس تو از این همه اسباب، تھی است
مشک هم اشک به بی‌دستی من می‌ریزد
بی سبب نیست اگر مشک من از آب، تھی است





عبد صالح

سید رضا بهشتی

عباس، ای مقام تو فوق مقامها
 نام مبارک تو روان بخش کامها
 باب الحوائجی و اباالفضل کنی تی
 از احترام توست همه احترامها
 در روز حشر، غبطه به حال تو می برند
 مستشهدین و منتخبین و امامها
 در مکتب وفا و ادب راه و رسم تو
 فصل الخطاب مردمی است مرامها
 سقّای کربلا و علمدار شاه دین
 فرزندان شیری حق و هژیر کنامها
 با کام تشنه آب ننوشیدی از فرات
 یاد لب حسین و دگر تشنه کامها
 دستت جدا شد از تن و دست خدا شدی
 حق در عوض سپرد به دستت زمامها
 معصوم نیستی و ز معصوم کم نئی
 معنای عصمتی و مسمای نامها



عرفات محبت

ابوتراب جلی

عاشق چو رو به کعب عشق و وفا کند
 در پی ش، راه بادی به گرد غریب وار
 بی اعتنا به زحمت و رنج مسافرت
 آنجا که موقف عرفات محبت است
 از صدق چون نهاد قدم در منای عشق
 در مشعر الحرام وفا چون گشود بار
 بر گرد خی مه گاه بگردد پی وداع
 از مرو و خی ام، شتابان به قتلگاه
 پس در کنار زمزم اخلاص، تشنه لب
 آنگاه دست و روی بشوید به خون خویش
 قربان عاشقی که حدیث مصیبتش
 بی اختیار خون چکد از دی دل «جلی»
 احرام خود ز کسوت صبر و رضا کند
 ترک عشیره و بلد و اقربا کند
 در هر قدم تحمل خار جفا کند
 در پی شگاه دوست، سر و جان را فدا کند
 نقدی نجات خود از کف رها کند
 از آه خویش، مشعل سوزان به پا کند
 با چشم اشکبار، طواف النساء کند
 رو آورد و به هروله قصد صفا کند
 بنشیند و به زمزمه، یاد خدا کند
 برخی زد و نماز شهادت به پا کند
 ایام را هر آینه ماتم سرا کند
 هر گه که یاد واقعه کربلا کند





معنای عباس

خلیل شفیعی

عباس ی‌عنی تا شهادت ی‌که تازی
 عباس ی‌عنی عشق، ی‌عنی عشق بازی
 عباس ی‌عنی با شهی دان هم‌نوازی
 عباس ی‌عنی ی‌ک نی‌ستان تکنوازی
 عباس ی‌عنی رنگ سرخ پرچم عشق
 ی‌عنی مسی‌ر سبز پر پی‌چ و خم عشق
 جوشی‌دن بحر وفا معنای عباس
 لب تشنه رفتن تا خدا معنای عباس
 بی‌دست با شاه شهی‌دان دست دادن
 بی‌سر به راه عشق و ای‌مان سر نهادن
 ی‌ک مشک آب سرد و دری‌ای‌ی‌ طراوت
 ی‌ک بارقه از حق و خورشیدی‌ حرارت
 خون علی‌ عباس را تقری‌ر می‌کرد
 آیات سرخ عشق را تفسی‌ر می‌کرد
 عباس بود و یاری خون خدا بود
 در چلچراغ چشم او محشر به‌پا بود
 پای‌ان او آغاز قاموس وفا بود
 پای‌ان او آغاز کار مصطفی‌ بود
 با گام‌های شور، آهنگی‌ دگر زد
 بر چهره‌اشب رنگ رخسار سحر زد
 عباس ی‌عنی ی‌ک نی‌ستان تکنوازی
 هفتاد و دو آهنگ حق را هم‌نوازی

